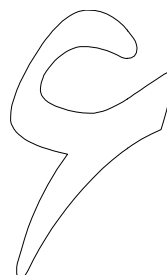


گذار مصر از رژیم اقتدارگرا؛ عوامل و زمینه‌ها



حسن احمدیان*

* حسن احمدیان دانشجوی دکترای خاورمیانه دانشگاه تهران و پژوهشگر مرکز تحقیقات
استراتژیک می‌باشد.

تاریخ تصویب: ۱۳۹۰/۱۰/۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۷/۷

فصلنامه روابط خارجی، سال سوم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۰، صص ۲۱۸-۱۹۱.

چکیده

هدف این مقاله بررسی چرایی وقوع دگرگونی‌های گسترده منتهی به سقوط **حسنی مبارک**، رئیس‌جمهور مصر است. ملت مصر پس از سه دهه حکمرانی اقتدارگرایانه **حسنی مبارک** و پس از ناامیدی از کنار گذاشتن وی از مجرای انتخابات و در چهارچوب ساختار موجود، با قیامی عمومی، واقعیت دگرگونی‌های جامعه مصر و بالا رفتن سطح آگاهی‌های عمومی به‌ویژه در میان نسل جوان را به وی تحمیل کرد؛ قیامی که تنها ۱۸ روز لازم داشت تا مبارک را از قدرت به زیر بکشد. وقوع دگرگونی‌های گسترده، از نوعی که مصر در ابتدای سال ۲۰۱۱ به خود دید، طبعاً تنها تحت تأثیر یک یا دو عامل و یا صرفاً عواملی داخلی و یا خارجی نیست. در این مقاله نویسنده بیشتر به مؤلفه‌های داخلی اثرگذار بر سقوط مبارک و عوامل داخلی این سقوط می‌پردازد، باین‌حال به مسائل خارجی نیز در قالب تنزل جایگاه منطقه‌ای مصر توجه می‌کند. محدوده زمانی این مقاله سال‌های منتهی به سرنگونی مبارک و به‌طور مشخص از ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۱ است، باین‌حال نویسنده در تبیین عوامل مؤثر بر دگرگونی‌های یادشده، اشاراتی به دوره‌های پیش از آن نیز می‌کند.

واژه‌های کلیدی: مصر، قیام، انقلاب، بحران، انقلاب ۲۵ ژانویه

مقدمه

کشورهای عربی برخلاف بسیاری از کشورها و مناطق جهان، در دوره‌های پیشین گذار از اقتدارگرایی به مردم‌سالاری در جهان معروف به امواج دموکراتیزاسیون، از جمله آخرین این دوره‌ها در اروپای شرقی و امریکای لاتین پس از فروپاشی بلوک شرق، به سمت اصلاحات مردم‌سالارانه حرکت نکردند؛ امری که موجب رواج مفهوم «استثنای عربی» و ادبیاتی با مضمون ناسازگاری فرهنگ عربی با مردم‌سالاری شد. اما این مفهوم و ادبیات، از آغاز سال ۲۰۱۱ با آغاز قیام‌های مردمی جهان عرب علیه اقتدارگرایی و فساد و استبداد حاکمان، با تناقض‌های غیرقابل انکاری روبه‌رو شد. اگرچه جهان عرب در آغاز راه گذار از اقتدارگرایی است و نمی‌توان حکمی در مورد آینده آن صادر کرد، با این حال قیام تونس و سرنگونی بن‌علی که سرنگونی مبارک و سایر قیام‌های عربی را در پی داشت، نشان داد که اصولاً نه استثنای عربی (به‌معنای ناامیدی از مردم‌سالاری در جهان عرب) محلی از اعراب دارد و نه فرهنگ عربی در تضاد با مردم‌سالاری قرار می‌گیرد. البته در عمل در سال گذشته نیز تحولات مغرب، تونس و نیز مصر تا حدودی این واقعیت را آشکار ساخته است. قیام مصر و سرنگونی مبارک، نقشی محوری در جهت‌دهی به تحولات خاورمیانه و بازتعریف ادبیات سیاسی مربوط به این منطقه دارد.

استبداد و خودبزرگ‌بینی در طول تاریخ از جمله آفات مستبدان و حکومت‌های استبدادی بوده است. این ویژگی‌ها در بلندمدت سبب نادیده گرفتن قدرت مردم و تحقیر اراده ملی از سوی رژیم می‌شود و زمینه‌های برخورد را به شیوه‌های مختلف فراهم می‌سازد. غرور و خودبزرگ‌بینی در تحرکات سیاسی سال‌های اخیر رژیم مبارک کاملاً مشهود بود. نگاهی به چگونگی برگزاری انتخابات



پارلمانی ۲۰۱۰ مصر و تخلفات آشکار و بی‌پرده رژیم در این انتخابات، واقعیت غرور بیش از حد و نادیده گرفتن اراده و نظر ملت را از سوی این رژیم آشکار می‌سازد.

در این مقاله نویسنده جویای پاسخ‌گویی به دو پرسش به‌هم‌پیوسته است: نخست آنکه چرا مبارک سقوط کرد؟ به عبارتی، زمینه‌های محرک و پیش‌برنده قیام مصر و سرنگونی مبارک کدامند؟ و دوم آنکه در نگاه به قیام مصر، آیا مؤلفه‌هایی که بتواند الگویی برای پیش‌بینی تحولات در سایر کشورهای عربی باشد، وجود دارد؟ پاسخ این پرسش و در واقع فرضیه نویسنده آن است که تراکم بحران ناشی از بحران‌های مستمر سیاسی و اقتصادی و پیامدهای اجتماعی این بحران‌ها، درکنار تنزل جایگاه منطقه‌ای و بین‌المللی مصر، زمینه‌های دگرگونی‌های مصر و شکل‌دهنده عواملی هستند که این دگرگونی‌ها را به‌بار آورده و در سطح خارجی، الگویی منطقه‌ای برای تغییر ارائه می‌دهند.

ساختار مقاله بدین نحو است که پس از طرح چهارچوبی مفهومی برای سامان‌دهی به بحث، به‌منظور فهم نظام‌مند دگرگونی‌های صورت‌گرفته، عوامل وقوع این دگرگونی‌ها را از جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نیز با توجه به تنزل جایگاه مصر مطرح می‌سازیم. سپس با بررسی مدیریت ضعیف و ناکارآمد نظام اقتدارگرای مبارک در طول روزهای بحران، چرایی سرنگونی مبارک را از این منظر مورد توجه قرار می‌دهیم. پس از آن، آموخته‌های دگرگونی‌های مصر را برای دیگر کشورهای عرب خاورمیانه، که با این تحولات روبه‌رو بوده و هستند و یا احتمالاً در آینده روبه‌رو خواهند شد، مطرح می‌سازیم. یافته‌های مقاله در نهایت در قالب نتیجه‌گیری مطرح خواهد شد.

چهارچوب مفهومی

دولت‌ها در طول تاریخ همواره با بحران‌های مختلف مواجه می‌شدند. همچنان‌که یکی از ویژگی‌های ملازم زندگی در جوامع مدرن، وقوع بحران‌های متنوع و با زمینه‌های گوناگون است، یکی از کارویژه‌های اصلی حکومت‌ها، مرتفع ساختن این بحران‌ها می‌باشد. اساسی‌ترین بحران‌های جوامع مدرن، بحران‌هایی است که از

شیوه مدیریت و نوع رابطه حکومت با جامعه ناشی می‌شود. اگر بپذیریم که کارآمدی، یکی از اساسی‌ترین منابع مشروعیت رژیم است، در این صورت ناکارآمدی حکمرانی، مشروعیت آن را زیر سؤال می‌برد. یک رژیم برای بقا، باید بتواند دست‌کم یکی از منابع سه‌گانه مشروعیت (ایدئولوژیک، ساختاری و شخصی) را حفظ کند. «اگر وضعیت مشروعیت یک نظام سیاسی در خطر افتد، آن نظام با بحران روبه‌رو می‌شود.» (عالم، ۱۳۸۳: ۱۰۸) در این معنا، بحران‌های یک رژیم اقتدارگر متفاوت از بحران‌هایی است که یک رژیم مردم‌سالار با آن روبه‌رو است. افزون‌بر این، تفاوت روشی در شیوه مدیریت بحران میان رژیم‌های مختلف دیده می‌شود.

هنگامی که رژیمی اقتدارگرا با بحرانی مواجه می‌شود، اغلب به دلیل فقدان سازوکارهای نهادین برای رفع بحران، به روش‌های مقطعی برای گریز از آن دست می‌زند؛ امری که از یک سو بحران را صرفاً به تعویق می‌اندازد و کمکی به رفع آن نمی‌کند و از سوی دیگر رژیم حاکم را از طریق پیچیده‌تر و دشوارتر کردن حل و فصل بحران و یا بحران‌های آینده تضعیف می‌کند. لذا برون‌داد بحران در کشوری که واجد رژیمی اقتدارگراست، افزایش احتمال وقوع چالش‌های درون‌زاد رژیم در آینده است. در مقابل، هنگامی که یک رژیم مردم‌سالار با بحران مواجه می‌شود، با استفاده از سازوکارهای نهادین موجود، به حل و فصل بحران می‌پردازد و در صورت فقدان سازوکار مناسب، با تولید آن، رژیم را در برابر چالش‌های آتی ترمیم و تحکیم می‌کند. به تعبیر *رنانی*، «لیبرال دموکراسی، یک نظام بازخورد اطلاعات و بازی تکراری طراحی کرده که نمی‌گذارد نیروها در درونش بگنندند و نمی‌گذارد خرابی از حد بگذرد. دقت کنید نمی‌گوییم این سیستم خطا و خرابی ندارد، می‌گوییم نمی‌گذارد خطا و خرابی به حد انهدام و یا گنبدگی برسد.» (رنانی، ۱۳۹۰) در واقع کارایی سازوکارهای بازخوردی هر نظامی، قدرت رژیم حاکم در رفع بحران‌ها را دوچندان می‌کند. نکته دیگر آنکه رژیم مردم‌سالار هیچ‌گاه به بحران به‌مثابه تهدیدی وجودی نمی‌نگرد، حال آنکه رژیم اقتدارگرا با چنین نگاهی، ناتوانی خود در رفع بحران را دوچندان می‌کند.

رفع بحران، رژیم را از طریق افزایش انطباق‌پذیری آن با محیط، در برابر



بحران‌های آتی تحکیم می‌کند اما به تعویق انداختن بحران، در بلندمدت به تراکم بحران‌ها و تضعیف بیش از پیش رژیم حاکم می‌انجامد. بحران‌های متراکم به‌طور متناوب سر برمی‌آورند و رژیم را با چالش مواجه می‌سازند. این چالش‌ها به‌تدریج به چالش‌های مزمنی تبدیل می‌شوند که رژیم را در بلندمدت یارای رویارویی با آنها نخواهد بود. هنگامی که چالش‌های متراکم در نتیجه دوران‌دیشی نخبگان حاکم (مانند شوروی پیشین) و یا یک حادثه (مانند تونس و مصر) به‌طور هم‌زمان سر باز می‌کنند، رژیم، توان استمرار خود را از دست می‌دهد، زیرا از یک سو ابزارهای حل‌المسائلی سنتی آن، کارایی لازم برای مرتفع ساختن - هرچند موقت - چندین بحران هم‌زمان را ندارند و از سوی دیگر در طول زمان به دلیل ناتوانی در حل و فصل نهایی، بحران‌ها تضعیف شده و مشروعیت خود را از دست داده است.

بدین ترتیب کنش جمعی ناشی از تراکم بحران چه‌بسا رژیم اقتدارگرا را ریشه‌کن کند، حال آنکه رژیم مردم‌سالار به پشتوانه مشروعیت و سازوکارهای نهادین، از یک سو اساساً با تراکم بحران مواجه نمی‌شود زیرا چنین رژیمی با هر بحران به‌وجودآمده سازوکار مرتفع ساختن آن را، هرچند به‌کندی، تولید می‌کند و از سوی دیگر در بلندمدت تحکیم شده و پتانسیل و ابزارهای حل‌المسائلی آن گسترش یافته، توان بیشتری در مرتفع ساختن بحران‌ها کسب می‌کند.

مصر در دهه گذشته از جمله بحران‌خیزترین کشورهای خاورمیانه بوده است. بحران‌های سیاسی در کنار بحران اقتصادی ریشه‌دار و نیز بحران اجتماعی ناشی از دگرگونی‌های اقتصادی و آموزشی و نیز تنزل جایگاه منطقه‌ای آن، جملگی بحران مشروعیت داخلی رژیم حاکم بر این کشور را تشدید می‌کرد. رژیم مبارک در طول سه دهه نشان داد که نه‌تنها توان و یا تمایلی به مرتفع ساختن بحران‌های متراکم داخلی ندارد، بلکه با عملکرد ضعیف در عرصه مدیریت بحران به تعمیق این بحران‌ها کمک می‌کند.

بحران مشروعیت سیاسی

مصر دوره پادشاهی دارای نظامی پارلمانی و دموکراتیک بود که به‌رغم وابستگی به بریتانیا، از مشروعیتی انتخابی برخوردار بود. با سقوط پادشاهی و تأسیس رژیم

جمهوری به رهبری افسران آزاد، ساختار دموکراتیک پیشین، جای خود را به رژیم اقتدارگرا داد؛ رژیمی که مشروعیت خویش را بر ناسیونالیسم عربی و آرمان‌هایی چون «وحدت عربی» و «آزادی فلسطین» مبتنی ساخت. دوره مشروعیت مبتنی بر پروژه وحدت عربی با شکست ۱۹۶۷ از اسرائیل به پایان رسید.

مشروعیت رژیم سیاسی در فاصله شکست ۱۹۶۷ تا صلح کمپ دیوید با اسرائیل در ۱۹۷۹ بر مبارزه با اشغالگر و محوریت آزادسازی سرزمین‌های اشغالی مبتنی بود. این مبنای مشروعیت، به‌ویژه از زمان آتش‌بس و امضای قرارداد جداسازی نیروها در ۱۹۷۴ به تدریج رو به ضعف نهاد، تا اینکه در سال ۱۹۷۹ با امضای پیمان صلح با اسرائیل به کلی موضوعیت خود را از دست داد. این امر به تصاعد بحران در جامعه مصر انجامید؛ امری که در نهایت به ترور انور سادات منتهی شد. سادات اگرچه چرخشی اساسی در سیاست خارجی و صف‌بندی منطقه‌ای مصر در جنگ سرد و نیز در سیاست اقتصادی (انفتاح) به‌وجود آورد، اما در عرصه سیاست داخلی به آزادی‌های صوری و ایجاد نظام چندحزبی فرمایشی اکتفا کرد.

بازگشت مصر به نظام چندحزبی در ۱۹۷۶ و گشایش اقتصادی، اساس مشروعیتی را تشکیل داد که حسنی مبارک به مدت ۳۰ سال در تلاش بود بر مبنای آن به حکمرانی ادامه دهد. افزون بر مشروعیت دموکراتیک (صوری)، رژیم وی در دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ سرکوب و پسرفت دموکراسی را با بهانه مبارزه با ناامنی‌های داخلی ناشی از مبارزه مسلحانه گروه‌های رادیکال توجیه می‌کرد. به‌رغم فرسایش مشروعیت صوری مبارک در گذار از دهه ۱۹۸۰ به دهه ۱۹۹۰، وی توانست با تکیه بر دو مورد یادشده (دموکراسی مهارشده و مبارزه با ناامنی)، میزانی از مشروعیت خویش را ابقا کند، اما دهه آخر حکمرانی مبارک، دهه گسترش بحران مشروعیت بود، زیرا از یک سو مبارزه با ناامنی دیگر توجیه‌گر پسرفت دموکراسی نیست و از سوی دیگر دموکراسی مهارشده در این دهه به پایین‌ترین سطح خود رسید.

اگر بخواهیم سه دهه حکمرانی مبارک را بر مبنای منبع مشروعیت اصلی رژیم در آن تقسیم کنیم، دهه ۱۹۸۰ را باید دهه «بسط دموکراسی کنترل‌شده»، دهه ۱۹۹۰ را دهه «مبارزه با تندروی» و دهه سوم را دهه «فرسایش مشروعیت» نامید. در این

دهه به‌رغم توقف خشونت گروه‌های رادیکال، عقب‌گرد دموکراتیکی که از دهه ۱۹۹۰ به بهانه مبارزه با ناامنی آغاز شده بود، ادامه یافت. در واقع رژیم مبارک از فعالیت مسلحانه گروه‌های رادیکال در دهه ۱۹۹۰ برای توجیه سرکوب و عقب‌گرد دموکراسی بسیار بهره برد. از اوایل دهه ۱۹۹۰، مصر شاهد میزان قابل توجهی پسرفت در آزادی‌های سیاسی بود که اندیشه گذار کنترل‌شده به دموکراسی را به چالش می‌کشید. اصلاحات سرکوبگرانه قانون جزا و قانون حاکم بر سندیکاهای حرفه‌ای و اتحادیه‌های تجاری و نیز تخلف انتخاباتی بی‌سابقه، تنها برخی از شاخص‌های این پسرفت هستند (Kienle, 1998: 219). این پسرفت در سال‌های پس از دهه ۱۹۹۰ نیز ادامه یافت.

نظام چندحزبی مصر از زمان سادات، نظامی مبتنی بر حزب مسلط بود؛ در این معنا، احزاب اپوزیسیون هیچ‌گاه امیدی به در دست گرفتن قدرت نداشتند (ابراهیم، ۲۰۰۷). حزب دموکراتیک ملی در جریان انتقال [مصر] به سیاست چندحزبی، تا حدودی از طریق بستن راه ظهور یک حزب سیاسی کارگری و یا کشاورزی، که توان به چالش کشیدن قبضه قدرت آن را داشته باشد، توانست کنترل انتخاباتی خود را حفظ کند (King, 2009: 94). رژیم مبارک هیچ‌گاه فعالیت مستقلانه احزاب را برنمی‌تابید و همواره با مداخله در فعالیت احزاب از قدرت‌گیری آنها جلوگیری می‌کرد. حکومت با دست‌اندازی در فعالیت احزاب، بستن آنها را توجیه می‌کرد. در واقع رژیم به مداخله مستقیم در احزاب کار، مصر و توافق ملی متهم شد (Stacher, 2004: 232).

در نتیجه عملکرد رژیم، در مصر احزاب سیاسی متعددی وجود دارند که پایگاهی مردمی ندارند و بیشتر شبیه باشگاه‌های سیاسی هستند تا حزب به‌معنای متعارف آن (أبودوح، ۲۰۱۱: ۱۱۷)؛ همچنین نظام چندحزبی، انتخابات - پارلمانی و ریاستی - نیز در مصر فرمایشی بوده و با پایین‌ترین معیارهای متعارف برای انتخابات آزاد برگزار می‌شد. در واقع انتخابات و پارلمان «دو میدان برای مبارزه‌ای نابرابر» بین اپوزیسیون ضعیف و حکومتی بود که تلاش می‌کرد از حرکت محدود به سمت دموکراسی، در درجه نخست، به‌عنوان یک سوپاپ اطمینان بهره بگیرد تا از این طریق بر نارضایتی فائق آید (عبدالله، ۲۰۰۵: ۱۲۳). به‌عبارت دیگر برگزاری

انتخابات، تنها برای غلبه بر نارضاریتی ناشی از بحران مشروعیت صورت می‌گرفت. در رژیم‌های اقتدارگرا، سازوکارهای توزیع قدرتِ صوری نیز در بلندمدت خود چالش‌انگیز می‌شوند. نگاهی به انتخابات پارلمانی ۲۰۰۵ و ۲۰۱۰ مصر، در تبیین نگاه ابزاری رژیم به انتخابات و نیز چالش‌های پیش روی رژیم در نتیجه برگزاری چنین انتخاباتی مفید است.

انتخابات پارلمانی ۲۰۰۵ در سه مرحله برگزار شد. تخلفات در این انتخابات چنان گسترده بود که در برخی از حوزه‌های انتخابیه، به استعفای دسته‌جمعی قضات ناظر بر انتخابات انجامید. در گذار از مرحله نخست به مرحله سوم، سرکوب و حمله به رأی‌دهندگان برای پیشگیری از رسیدن آنها به مراکز رأی‌گیری و رأی دادن گسترش یافت. این انتخابات در مجموع ۱۲ کشته و ۵۰۰ زخمی بر جای گذاشت (شحاته، ۲۰۰۸). رژیم که با رأی بالای اخوان‌المسلمین در مرحله اول روبه‌رو شده بود، شروع به پیشگیری از رسیدن رأی‌دهندگان به مراکز رأی‌گیری کرد.

در انتخابات ۲۰۱۰، رژیم از ابتدا اجازه رسیدن امور به اوضاع سال ۲۰۰۵ را نداد. در این سال برای نخستین بار در تاریخ احزاب سیاسی در سراسر جهان، حزب دموکراتیک ملی دو برابر کرسی‌های پارلمان مصر نامزد برای شرکت در انتخابات معرفی کرد. بدین ترتیب نامزدهای این حزب حتی با هم‌حزبی‌های خود نیز رقابت می‌کردند. افزون بر این حجم تخلفات به اندازه‌ای بود که احزاب اپوزیسیون در دور نخست، حتی یک کرسی به دست نیاوردند. با روشن شدن حجم تخلفات حزب حاکم در دور اول، احزاب و سازمان‌های اپوزیسیون از مشارکت در دور دوم سر باز زدند و مشروعیت ظاهری پارلمان ۲۰۰۵ از پارلمان ۲۰۱۰ سلب شد.

فقدان مشروعیت سیاسی به‌ویژه از سال ۲۰۰۵، اجماعی بین نیروهای اپوزیسیون مبنی بر لزوم اصلاح قانون اساسی به وجود آورد. فشارهای اپوزیسیون افزون بر فشارهای واشینگتن در قالب ابتکار خاورمیانه بزرگ، به اصلاح قانون اساسی در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۷ انجامید؛ اصلاحاتی که بیش از بسط آزادی‌ها، محدودیت‌های قانونی بیشتری بر فعالیت احزاب به‌ویژه در انتخابات و نیز فعالیت‌های سیاسی مستقل وضع کرد. پس از اصلاحات ۲۰۰۷، امیدها به پیشبرد تغییر در چهارچوب نظام سیاسی موجود از بین رفت. ریزش مشروعیت رژیم را



می‌توان در میزان مشارکت در انتخابات ۲۰۱۰ دید که بنا بر آمار غیررسمی از ۱۰ درصد تجاوز نکرد.^(۱) قیام مصر در این معنا، اعتراضی عمومی به مصادره حقوق سیاسی بود. ملت مصر در طول تاریخ خویش خارج از معادله قدرت باقی ماند و وقایع ۲۵ ژانویه نشان داد که ملت مصر و یا قسمت عمده‌ای از آن، این معادله را از بین برده و برای نخستین بار توانست حاکم خود را سرنگون کرده و حقوقی برابر مطالبه کند (عکاشه، ۲۰۱۱). در واقع نوع مدیریت سیاسی و سرکوبی که رژیم مبارک علیه مخالفان و شهروندان اعمال می‌کرد، نمی‌توانست مورد پذیرش ملتی باشد که، بنا بر نظرسنجی مرکز تحقیقات پیو، اکثریت آن (۵۹٪) بهترین نوع حکومت را حکومتی مردم‌سالار می‌دانند (Auxier, 2011).

ناکارآمدی اقتصادی و جلوه‌های اجتماعی آن

از زمانی که انور سادات، سیاست اقتصادی درهای گشوده را برگزید، سطح زندگی مصری‌ها به نحو چشمگیری تنزل یافته است. حذف یارانه‌های کالاهای اساسی که بنا بر پیشنهاد بانک جهانی و در جهت ادغام مصر در اقتصاد جهانی صورت گرفت، ناآرامی‌های معروف به «انتفاضه نان» را در پی داشت. این امر در کنار گسترش نارضایتی‌های داخلی ناشی از صلح با اسرائیل، منجر به کاهش شتاب آزادسازی اقتصادی شد. باین حال این جریان هیچ‌گاه متوقف نشد. به‌ویژه در دهه سوم حکمرانی مبارک، قاهره انجام اصلاحات اقتصادی نتولیرال را ادامه داد؛ اصلاحاتی که نهادهای اقتصادی غربی را خشنود می‌ساخت و نمودارهای رشد قابل توجهی به‌وجود می‌آورد. اما این اصلاحات اکثریت قاطع مصری‌ها را زمانی دربر گرفت که فقر در حال رشد بود و زیرساخت‌ها ویران شده بود (Lynch, 2011: 33).

پیشبرد آزادسازی اقتصادی در جوامع فاقد نظام نظارت و موازنه‌ها به گسترش فساد در حکومت و لایه‌های نزدیک به نخبگان حاکم می‌انجامد. مصر نیز از این قاعده مستثنی نیست. سهم بخش خصوصی از GDP مصر از ۳۰ درصد در ۱۹۹۱ به ۸۰ درصد در ۲۰۰۶ افزایش یافت، اما گسترش خصوصی‌سازی از آنجا که در شرایط فقدان حکومت قانون و عدم نظارت عادلانه بر دستمزدها صورت می‌گرفت (EL-Naggar, 2009: 36) از یک سو شکاف‌های اقتصادی - طبقاتی را بالا برده، امکان

تحرک اجتماعی را برای نسل‌های جوان پایین می‌آورد و از سوی دیگر به گسترش فساد اداری و اقتصادی در میان نخبگان حاکم و ژنرال‌های سابق (تجار امروز) می‌انجامد.

در واقع مشکل اساسی مصر، ضعف و عدم توجه به توسعه سیاسی (دموکراتیزاسیون) در عین پیشبرد توسعه اقتصادی (لیبرالیزاسیون) است. لیبرالیزاسیون تنها در فضای آزاد و تحت نظارت قوای مقننه و قضائیه می‌تواند به‌درستی و بدون گسترش فساد پیش رود، اما در مصر دوره مبارک، احکام قضایی در مورد افراد نزدیک به حاکمیت اجرا نمی‌شد (See marfleet, 2000) و قوه مقننه خود ابزاری برای پیشبرد طرح‌های غیرقانونی اقتصادی و مالی تحت مصونیت پارلمانی بود. جالب آنکه یکی از مهم‌ترین دلایل رقابت سخت اعضای حزب دموکراتیک ملی (NDP) برای کاندیداتوری در انتخابات پارلمانی، دستیابی به مصونیت پارلمانی برای پوشاندن فعالیت‌های غیرقانونی‌شان بوده است (أنظر أبودوح، ۲۰۱۱). در واقع در پرتو حقایق سیاسی، آنچه «لیبرالیزاسیون» خوانده می‌شد، در بیشتر در عالم نظر وجود داشت (Zisser, 2005: 41). در مصر دوره مبارک، فساد اقتصادی و اداری حاکمان به حدی رسیده بود که دولت، ارزش پوند مصری را بنابر منافع برخی افراد ذی‌نفوذ، که در کار خرید و فروش ارز فعالیت می‌کردند، بالا و پایین می‌برد (أبودوح، ۲۰۱۱ ب).

در نتیجه فساد گسترده ناشی از لیبرالیزاسیون بدون نظارت مصر، که نرخ رشد ۷/۲ درصدی سال ۲۰۰۸ (شرکه التدریب و التنمية العالمية: ۲۰۰۹، ۲۰) به‌خوبی آن را نشان می‌دهد، اوضاع اقتصادی مصری‌ها نه‌تنها بهبود نیافت، بلکه با بالا گرفتن نرخ تورم و افزایش بیکاری، فشارهای اقتصادی افزایش یافت. بیکاری در سال ۲۰۰۹ به حدود ۲۵ درصد رسید که اغلب دامنگیر جمعیت جوان مصر بود (UNDP, 2009: 109) و تورم در ۲۰۰۸ به ۱۸ درصد رسید (شرکه التدریب و التنمية العالمية، ۲۰۰۹: ۲۰).

این وضعیت اقتصادی، درحالی مصری‌ها را تحت فشار قرار می‌داد که این کشور همچون سایر کشورهای عربی با «جهش جمعیت جوان» روبه‌رو بود، به‌نحوی که جوانان بین ۱۵ تا ۲۹ سال بیش از یک‌سوم جمعیت آن را تشکیل



می‌دادند. این گروه سنی از عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی طرد شده بود و در نتیجه به پیشتاز و محرک گروه‌های خواستار تغییر تبدیل شد. افزون‌بر این، ابزارها و تکنولوژی‌های نوین ارتباطی، توان‌گذار از قید و بندهای رژیم‌های عربی بر آزادی بیان و سازمان‌دهی را به آنها داد (شحاته و وحید، ۲۰۱۱). تأثیر رسانه‌ها در ارتباط‌گیری و سامان‌دهی جوانان در تحولات مصر تا حدی بود که برخی سخن از شکست مبارک توسط فیس‌بوک می‌گفتند (Hounshell, 2011).

فشارهای اقتصادی ناشی از خصوصی‌سازی به دو صورت در جامعه بروز یافت. نخست آنکه توجه مصری‌ها به تحولات سیاسی کاهش یافت و تلاش برای یافتن کار و درآمد مناسب در اولویت قرار گرفت. اکثریت مصری‌ها اهمیت کمتری به اصلاحات سیاسی داده و نگرانی‌های بسیار بیشتری در مورد وضعیت پریشان اقتصادی داشتند (Onians, 2004: 83) و در نتیجه احزاب و سازمان‌های مخالف در اوج تحرک فضای سیاسی کشور در سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵، توان جذب مخاطب و افکار عمومی مصری را نداشتند. دوم، به فراگیر شدن فساد و جاگیر شدن آن در فرهنگ اقتصادی و اداری مصر منجر شد. در چنین فضایی، رشوه‌های بزرگ و کوچک، مورد انتظار و بلکه ضروری نیز شد و علناً و بدون هیچ‌گونه شرم و آزر، ردوبدل می‌شد و برای مثال یک کارمند، آن را جزئی از درآمد ماهانه خویش قلمداد می‌کرد (أبودوح، ۲۰۱۱: ۱۲۲).

افزون بر فساد گسترده مقام‌های حزب حاکم که بزرگ‌ترین کارخانه‌ها و شرکت‌ها را در جریان خصوصی‌سازی با قیمت‌های ترجیحی مالک شدند - رژیم مبارک در حل و فصل مشکلات اقتصادی، ناکارآمدی بسیاری از خود نشان داد. به‌رغم اذعان به تورم بالا، بیکاری، فشارهای اقتصادی و مشکلات اجتماعی ناشی از آن، این رژیم عملاً از مرتفع ساختن این مشکلات عاجز بود و بنا بر نمودارهای بانک جهانی و برنامه توسعه ملل متحد، اوضاع اقتصادی روزبه‌روز بغرنج‌تر می‌شد. فقدان چشم‌انداز روشن برای بهبود این وضعیت، عامل بسیار مهمی در تحرک جوانان مصری علیه رژیم مبارک بود. درصد بالای بیکاری و وضعیت بغرنج اقتصادی، در کنار زندگی تجملی مقام‌های دولتی و افراد نزدیک به نخبگان حاکم، دو تصویر کاملاً متفاوت ارائه می‌داد که فاصله این دو تصویر را در ذهن جوانان

مصری، فساد و ناکارآمدی نخبگان حاکم پر می‌کرد (احمدیان، ۱۳۸۹: ۴).

تنزل جایگاه منطقه‌ای مصر

هنگامی که یک رژیم با بحران مشروعیت روبه‌رو می‌شود، اغلب برای جبران ریزش داخلی مشروعیت به ماجراجویی خارجی متوسل می‌شود. عراق صدام حسین بهترین نمونه در این زمینه است، اما مبارک به دلایل متعدد داخلی و خارجی توان تحرک فراوانی در این زمینه نداشت. از زمان چرخش سادات به غرب، ابزارهای کنش مستقلانه مصر در جهان عرب یکی پس از دیگری از دست رفت. روشن است که یک کشور پیشگام نمی‌تواند پیرو راهکارها و ابتکارات دیگران شود و در عین حال پیشگامی خویش را حفظ کند. مصر عبدالناصر به دلیل در پیش گرفتن پروژه وحدت عربی در قالب پان عربیسم و ارائه راهکارهای مبتنی بر آن توانست پیشتاز جهان عرب شود.

سادات، سیاست مستقلانه ناصر را در دهه ۱۹۷۰ کنار گذاشت. مجموعه‌ای از عوامل اقتصادی و سیاسی، موجب چرخش سادات به غرب شد. عوامل چندی مصر را در طول یک دهه پس از مرگ ناصر به‌کلی از رهبری جهان عرب دور کرد. هم‌زمان با دوری سادات از عدم تعهد ناصر - که مصر را به یکی از رهبران جنبش عدم تعهد تبدیل کرد - قدرت‌های نوین منطقه‌ای، با ابزارهای نوینی که در گذشته در محاسبات استراتژیک منطقه نقشی نداشتند، سر برآوردند. بدین ترتیب، کشورهای نفت‌خیزی که تا پس از دهه ۱۹۷۰ از نظر مؤلفه‌های قدرت به‌هیچ‌وجه با مصر قابل مقایسه نبودند به‌صورت قدرت‌های نوین منطقه ظهور کردند.

اگرچه شکست ۱۹۶۷، قدرت نظامی و اقتصادی مصر را نشانه گرفت و توان تحرک آن را به‌شدت محدود کرد، اما جنگ فرسایشی و سپس جنگ ۱۹۷۳ اعتبار مصر را در منطقه اعاده کرد. با این حال، حرکت این کشور به سمت صلح با اسرائیل محوریت مصر در دیپلماسی عربی را از بین برد و این کشور دیگر هیچ‌گاه نتوانست جایگاه خویش را در جهان عرب بازیابد. افزون‌بر صلح با اسرائیل، چند تحول عمده در سقوط جایگاه برتر مصر در جهان عرب مؤثر بود:

● انقلاب اسلامی ایران: رهبران ایران اسلامی با مشروعیت‌زدایی از عملکرد

سادات و تقبیح حرکت به سمت «سازش»، به حمایت از پایداری فلسطینی‌ها و سپس لبنانی‌ها در برابر اسرائیل پرداختند. در واقع مصر زمانی راه صلح با اسرائیل را انتخاب کرد که فضای منطقه به سمت تضاد بیشتر با این رژیم در حال دگرگونی بود؛

● قدرت‌گیری عربستان و کشورهای محافظه‌کار: دشمنان عرب مصر در دوره ناصر که برای تضعیف این کشور در آن دوره ابزارهای چندانی در دست نداشتند، در دهه ۱۹۷۰ با افزایش قیمت نفت، به قدرتهای مالی منطقه تبدیل شده و قدرت مانور آنها در سیاست منطقه‌ای عربی نسبت به بازیگران اصلی پیشین همچون مصر به شدت افزایش یافت؛

● تکروی فلسطینی‌ها: صلح مصر با اسرائیل، فلسطینی‌ها را از پدرخوانده مقاومت دور کرد و به‌طور مشخص از دهه ۱۹۷۰ نیروهای مقاومت فلسطین راه خویش را از مصر جدا کردند. این تکروی از سوی اتحادیه عرب در ۱۹۷۴، با به رسمیت شناخته شدن سازمان آزادیبخش، تأیید شده و عملاً مصر از ایفای نقش دو دهه‌ای خویش در پیشبرد مقاومت دست کشید؛

● ظهور عراق مدعی: عراق صدام حسین مدعی رهبری جهان عرب بود و توانست در دوره اخراج مصر از اتحادیه عرب به دیپلماسی عربی جهت دهد. افزون‌بر این، با به راه انداختن جنگی ویران‌گر علیه ایران، نقش مؤثری در محوریت‌زدایی از مبارزه با اسرائیل در تحركات عربی و در نتیجه پراکندگی سامانه خاورمیانه که بر محور مصر می‌چرخید داشت.

مبارک که مصر اخراج شده از اتحادیه عرب را پس از سادات به دست گرفت، توانست تحت تأثیر تحولات منطقه‌ای به‌ویژه جنگ‌های عراق علیه ایران و کویت، روابط عربی خود را احیا کند. دیپلماسی مصر در دهه ۱۹۹۰ دو جنبه اساسی داشت: نخست تحرک در قالب محور مصر - عربستان - سوریه برای حل و فصل مسائل جهان عرب و هماهنگی ایستارهای بین‌المللی عرب‌ها و دوم نشان دادن حداقلی از استقلال از غرب در قالب محور فوق و نیز خارج از آن.

اما فروپاشی محور مذکور در نتیجه تقسیم شدن کشورهای منطقه به دو محور مقاومت و اعتدال و قرار گرفتن مصر در مقابل فلسطینی‌ها و سوریه، تأثیری کاملاً

منفی بر اعتبار سیاست‌های منطقه‌ای مصر در هماهنگی با عربستان داشت. در واقع سیاست‌ها و موضع‌گیری‌های قاهره در قبال جنگ‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۸ اسرائیل علیه لبنان و غزه، که به نظر برخی به دلیل کم‌رنگ شدن نقش حسنی مبارک در سیاست خارجی است، خشم داخلی از تنزل جایگاه کشور و ناچار شدن مصر به همراهی با اسرائیل و آمریکا را دو چندان ساخت. در پژوهشی که به دگرگونی‌های سیاست خارجی مصر پس از مبارک می‌پردازد، نویسنده می‌نویسد «نقش مرکزی مصر در موازنه قدرت منطقه‌ای در اصل، بر دو پایه قرار دارد: حجم جمعیتی گسترده مصر و موقعیت ژئوپلیتیکی ممتاز آن. اما این دو پایه - و دیگر منابع قدرت ملی - مورد استفاده قرار نگرفت و توسط نظام سابق، با پذیرش ارادی نقش تابع پست یگانه قطب موجود و متحد منطقه‌ای آن و در ازای تضمین تداوم حکمرانی آن، ائتلاف شد (أبوزید، ۲۰۱۱: ۱۴۶).

انفجار بحران‌ها و اعتراض انقلابی

حسنی مبارک در نخستین همه‌پرسی ریاست‌جمهوری پس از ترور سادات در ۱۹۸۴ ضمن اعلام اینکه بیش از دو دوره رئیس‌جمهور مصر نخواهد بود گفت: «دموکراسی بهترین ضمانت برای آینده است.» (أنظر ماضی، ۲۰۰۸). به علاوه وعده‌های فراوانی در مورد بهبود وضعیت اقتصادی داد، باین‌حال به مدت سه دهه در پست ریاست‌جمهوری باقی ماند و به بهانه‌های مختلف آزادی‌های مدنی و سیاسی را مصادره کرد. افزون بر این، اوضاع اقتصادی نیز نه تنها بهبود نیافت، بلکه به‌ویژه در واپسین دهه حکمرانی مبارک، با توجه به آمار بیکاری و نرخ تورم و قدرت خرید مصری‌ها، برای شهروندان عادی فاجعه‌آمیز بود.

مبارزات مسلحانه اپوزیسیون اسلام‌گرا، بهانه لازم برای سرکوب نیروهای مخالف و بستن فضای سیاسی را به رژیم حاکم داد. برای ناظران داخلی و خارجی روشن بود که پسرفت آزادی‌های سیاسی، بیش از صرف واکنش رژیم به اسلام‌گرایی بود (See Eberhard, 1998). حتی پس از توقف مبارزات دهه ۱۹۹۰، قانون وضعیت فوق‌العاده در طول دهه گذشته تمدید شد.

در چنین فضایی اعتراض به وضع موجود از سال ۲۰۰۰ در جامعه مصر به دو



شکل بروز کرد: اعتراضات سیاسی و اعتراضات اجتماعی. اعتراض سیاسی با آغاز دومین انتفاضه فلسطینی‌ها در ۲۰۰۰ آغاز و با تأسیس جنبش مصر برای تغییر «کفایه» به داخل منتقل شد (الشوبکی، ۲۰۱۱: ۱۰۴) اگرچه کفایه جنبشی محدود بود و در اعتراضات صورت گرفته پس از ۲۰۰۴ توان بسیج عمومی محدودی از خود نشان داد، اما نوع فعالیت‌ها و عملکرد رهبر جوان و کاریزماتیک آن، *ایمن نور*، که بزرگ‌ترین چالش پیش روی مبارک در انتخابات ۲۰۰۵ بود، سهم بسزایی در گسترش فرهنگ اعتراض در جامعه مصر داشت. فرهنگی که با فراگیر شدن اعتراضات در ۲۰۱۱ نمود یافت.

دومین محرک اعتراضات سیاسی در مصر، ورود *محمد البرادعی* به اعتراضات داخلی بود. اعتبار بین‌المللی و انتقادات گسترده و شدید از رژیم مبارک و نیز تأسیس «انجمن ملی برای تغییر» با همراهی سایر نیروهای مخالف موجود، صحنه سیاسی مصر را پویاتر از پیش ساخت. مخالفت با توریث جمال مبارک و اعلام هفت ماده اصلاحی لازم و جمع‌آوری امضای موافق مصری‌ها با این اصلاحات هفت‌گانه - که به تأسی از حرکت *سعد زغلول*، رهبر مبارزه مصر علیه بریتانیا صورت گرفت - اهداف مشترکی بود که نیروهای مخالف را گرد هم آورد (الجمعیة الوطنية للتغییر، ۲۰۱۰).

عدم پاسخ‌گویی رژیم به خواست تغییر و محدودیت اعتراضات سیاسی و حساسیت رژیم نسبت به این اعتراضات، به تدریج به ظهور و بروز پدیده نوین اعتراضات اجتماعی در جامعه مصر انجامید. اعتراضات اجتماعی برای دستیابی به خواسته‌های صنفی و جزئی صورت می‌گرفت و نسبتاً محدود بود. اندیشه اعتراضات با ابزارهای گوناگون برای نشان دادن خواسته‌های حیاتی فوری و مستقیمی صورت می‌گرفت که با گسترش خصوصی‌سازی بخش عمومی و خدمات اجتماعی همچون بهداشت و آموزش بروز می‌یافت (الشوبکی، ۲۰۱۱: ۱۰۵).

در نتیجه، اعتراضات اجتماعی در کنار اعتراضات سیاسی گسترش یافت. در واقع از سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۱، اعتراضات به شکل عمودی و افقی در جامعه مصر مسیری صعودی پیمود. البته اعتراضات اجتماعی فاصله مشخصی با اعتراضات سیاسی داشتند و مطرح‌کنندگان خواسته‌های صنفی و جزئی، برای پیشگیری از

سرکوب و مصادرهٔ اعتراض خویش، از خواسته‌های معترضان سیاسی پیروی نمی‌کردند. باین حال حفظ این فاصله همواره کار ساده‌ای نبود. برای مثال در همبستگی با اعتصاب عمومی کارگران ریسندگی المحلة الکبری، جنبش «جوانان ۶ آوریل» شکل گرفت که هرچند نمی‌توان آن را جنبشی سیاسی نامید، اما جنبشی بود که به وضوح هویت خویش را، بسان جنبش‌های نوین اجتماعی با اعتراض، پیوند زد و خواسته‌های فراصنفی را دنبال و بعدها نخستین فراخوان برای قیام ۲۵ ژانویه را صادر کرد.

جنبش‌های دیگر با خواسته‌های گوناگون - که حد وسط آنها هویت‌طلبی با تأکید بر پیوند هویت و اعتراض است، به وجود آمدند. شاخص‌ترین آنها جنبش «خالد سعید» است؛ جوانی که در سال ۲۰۱۰ تحت شکنجه پلیس در اسکندریه کشته شد و موجی از اعتراض‌ها را رقم زد. این جنبش در واقع از درون جنبش ۶ آوریل زاده شد. بالا گرفتن اعتراضات سیاسی و اجتماعی با گسترش برنامه‌ریزی‌های رژیم برای به قدرت رساندن جمال مبارک همراه شد و پیشبرد این طرح، سرخوردگی سیاسی گسترده‌ای به‌ویژه پس از تخلفات گسترده در انتخابات پارلمانی ۲۰۱۰ به‌بار آورد.

ناامیدی از اصلاحات در چهارچوب ساختار موجود، مخالفان رژیم را به دو جریان اصلی تقسیم کرد: ناامیدی نسبت به تغییر از پایین، به نگاهی نوین در پژوهش‌ها [و نیز عملکرد مخالفان] مبتنی بر معادلات از بالا به پایین نیروهای اجتماعی دارای برنامه‌های دموکراسی لیبرالی تغییر یافت (قبانجی، ۲۰۱۱). ترجمان این نگاه در حیطهٔ عمل را در مشارکت نیروهای اپوزیسیون سنتی در انتخابات پارلمانی ۲۰۱۰ و نیز جانبداری برخی از رسیدن جمال مبارک به قدرت به‌عنوان یک اصلاح‌طلب (Masoud, 2010) می‌بینیم.

در مقابل، جریان نیرومند نوینی وجود داشت که اغلب از فعالان جدید عرصهٔ سیاسی و جنبش‌های نوین فعال در جامعه مصر تشکیل می‌شد. «جنبش‌های ۶ آوریل»، خالد سعید و «انجمن ملی برای تغییر» از جمله شاخص‌ترین این جریان‌ها بودند. ناکامی اعتراضات اصلاح‌طلبانه، این جریان‌ها را به اعتراض انقلابی متمایل‌تر ساخت. غلبهٔ گفتمان این جریان در تحولات سال ۲۰۱۱ و همگامی جریان نخست

با آن، راه سرنگونی مبارک را هموار ساخت. در این میان نباید مؤلفه‌های دیگری چون نقش ارتش و بازیگران خارجی را از نظر دور داشت. پس از وقوع تحولات شتابان منطقه خاورمیانه که از تونس آغاز و به مصر و سایر کشورها تسری یافت، این سؤال اساسی مطرح شد که با وجود ریشه‌های تغییر در دوره‌های پیشین، چرا این تحولات در چنین زمانی به وقوع پیوست؟ ریشه این پرسش را باید در شناخت ناقص از جوامعی یافت که این تحولات را به خود دیده‌اند. اگر تراکم بحران‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در این جوامع را در نظر بگیریم، به خوبی می‌توان درک کرد که خودسوزی تظلم‌خواهانه یک جوان و یا هر حادثه دیگری می‌توانست چنین چالشی را پیش بیاورد. **جاک قبانجی** استاد روانشناسی دانشگاه بیروت در مقاله‌ای تحت عنوان چرا قیام‌های تونس و مصر ما را غافلگیر کرد؟ به ضعف نگاه محققانه به جوامع عربی اشاره می‌کند. وی می‌نویسد:

از نیمه دهه ۱۹۸۰ نگاه پژوهشی در میهن عربی به موضوعاتی تغییر جهت داد که در دو دهه اخیر به ورودی‌های اساسی پژوهش [در این منطقه] تبدیل شدند. پس از آنکه این نگاه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ به موضوعاتی چون توسعه زیرساخت‌های اجتماعی طبقه‌ها و گروه‌های نژادی، دگرگونی اجتماعی، کار، کارگری و دولت بها می‌داد. از نیمه دهه ۱۹۸۰ توجه خود را تقریباً منحصراً به موضوعاتی چون حقوق بشر، نخبگان، روشنفکران، جهانی شدن، دین (به ویژه اسلام)، جنبش‌های اجتماعی، دولت، دموکراسی و زن معطوف ساخت (قبانجی، ۲۰۱۱: ۱۳).

در نتیجه چنین پرسشی ریشه در ضعف پژوهش‌های جامعه‌شناختی و در مجموع دور شدن از حقایق جوامع عربی و پویایی‌های آنها در سال‌ها و دهه‌های اخیر دارد (See also Gause, 2011). تراکم بحران، برون‌رفت رژیم مصر از شرایط بغرنج اقتصادی و نیز سیاسی را بدون دگرگونی عمده نخبگان حاکم و یا یک انقلاب مردمی ناممکن می‌ساخت. اگر این واقعیت را در نظر داشته باشیم، انتظار وقوع دگرگونی‌های ۲۰۱۱ چندان غیرواقعی نمی‌نمود.

اما کنار رفتن نخبگان حاکم و روی کار آمدن نخبگان منتخب مردم به معنای

حل و فصل بحران‌های متراکم نیست؛ بحران‌هایی که در طول دهه‌های گذشته انباشته شده‌اند. این نکته خطری بزرگ پیش روی رژیم دوره گذار مصر، که پس از انتخابات روی کار می‌آید، خواهد گذاشت: ناتوانی چنین رژیمی در حل و فصل تمامی مشکلات و بحران‌ها این احتمال را در پس خود دارد که در دوره‌های آتی رژیم‌های مردم‌سوار (Populist) با تکیه بر احساسات مردمان ناامید، روی کار بیایند. با نگاهی به اروپای شرقی پس از جنگ سرد می‌توان احتمال وقوع چنین تحولی را بالا دید.

مشکل اساسی رژیم مبارک پس از وقوع دگرگونی‌های شتابان تونس، ضعف مؤسسات نهادینه‌شده نظام برای همگامی با تحولات و خواسته‌های نوین بود؛ امری که ریشه در ۳۰ سال حکومت در وضعیت فوق‌العاده داشت. افزون بر این، رژیم‌های اقتدارگرا عمدتاً با توجه به ماهیت نهادستیز خویش امکان نهادمند شدن زندگی سیاسی و اقتصادی را کاهش می‌دهند و انطباق با تحولات را در چهارچوبی فردی - شخصی می‌جویند. شاخصه اصلی این الگو، ایستایی و عدم بهره‌گیری از خرد جمعی در رویارویی با بحران‌هاست. زیرا نظام سامان‌مند، در تعامل با تحولات تکامل می‌یابد و بر نهادینگی و پویایی آن در این فرایند افزوده می‌شود.

این ضعف‌های رژیم مصر در روزهای اوج‌گیری بحران به‌خوبی نمایان بود. رژیم که از سی سال گذشته با این سطح از بحران روبه‌رو نشده بود، به‌سرعت کنترل اوضاع را از دست داد. شیوه ضعیف مدیریت بحران، آشکارا از ضعف نهادینگی سازوکارهای تصمیم‌گیری و فقدان پویایی در انطباق با تحولات ناشی می‌شد. افزون بر این، رژیم اصولاً سازوکارهای بازخوردی جامعه را تخریب کرده بود، سازوکارهایی که در صورت اثرگذاری، می‌توانست قدرت انطباق رژیم با خواست‌های مردمی را افزایش دهد. در چنین شرایطی، اعتراضات اصلاحی در مدت‌زمان کوتاهی به اعتراضات انقلابی تبدیل شد. فاصله این تحول سه تا چهار روز از ۲۵ تا ۲۸ ژانویه ۲۰۱۱ بود. دلیل اصلی حرکت به سمت اعتراضات انقلابی، به‌کارگیری ابزارهای سنتی (سرکوب، برخورد امنیتی و...) از سوی رژیم حاکم در مقابل موجی بود که الگوی تونس را پیش روی خود داشت.

در بحران‌های فراگیر، زمان برای ارائه راه‌حل و گذار از بحران به‌سرعت



می‌گذرد. عقب‌نشینی رژیم مصر در برابر اعتراضات، زمانی آغاز شد که از یک سو، نیروهای امنیتی در رویارویی با معترضان، شکست خورده بودند و از سوی دیگر، اعتراضات از مرحله اصلاح طلبی گذشته و معترضان وارد مرحله اعتراض انقلابی شده بودند. لذا رژیم، عملاً راهی جز عقب‌نشینی نداشت و این واقعیت برای معترضان آشکار بود. همین امر تجمع در میدان التحریر و گسترش اعتراضات را به ارمغان آورد و مبارک - همچون صدام حسین و البته بدون مداخله نظامی خارجی - در ۱۸ روز سرنگون شد. ناکارآمدی و فساد رژیم مبارک و سرکوب مخالفان در حدی بود که در نهایت تمامی نیروهای دگراندیش را به معترضان به وضع موجود تبدیل کرد. پیش از سرنگونی رژیم سیاسی دیرین، جنبش‌های اعتراضی اجتماعی و سیاسی متعددی پدیدار شده و ده‌ها جبهه از نیروهای معارض مختلف - حزبی و غیرحزبی - تشکیل شد که شامل لیبرال‌ها، سکولارها، اسلام‌گرایان، ملی‌گرایان، ناصریست‌ها و چپ‌ها می‌شد و حول محور هدفی یگانه که همان «سرنگونی رژیم استبدادی» بود، گرد آمدند (مصطفی، ۲۰۱۱).

تأثیر سرنگونی مبارک بر کشورهای عربی

اگرچه هر قیام و انقلابی را باید در بستر زمانی و مکانی ویژه‌اش مورد بررسی قرار داد و به صورت پدیده‌ای ویژه به آن نگریست، اما می‌توان با نگاه به سلسله انقلاب‌های تاریخی، به مجموعه‌ای از دلالت‌ها دست یافت که می‌تواند به انقلاب‌هایی که هنوز به تکامل نرسیده‌اند، تعمیم داده شود (إسحاق، ۲۰۱۱). در این معنا می‌توان گفت که پیام بهار عربی کاملاً آشکار و به‌طور خلاصه این است که ملت‌های [عرب] خواستار اصلاح سیاسی، آزادی، کرامت، دموکراسی، محدود کردن حکومت‌های پلیسی و پایان دادن به پرونده فساد، استبداد و احتکار حکومت و انحصاری کردن ثروت است (عبدالله، ۲۰۱۱: ۱۲۸). بر این مبنا، سرنگونی مبارک و ورود مصر به دوره گذار، حقایقی را پیش روی رژیم‌های اقتدارگرای منطقه گذاشت که می‌توان آنها را آموخته‌های تحولات شتابان مصر و نیز تونس و الگویی دانست که این تحولات در اختیار ملت‌های سایر کشورهای عرب، احتمالاً برای پیگیری تغییر، می‌گذارند:

● تناقض درونی رژیم و سقوط: رواج اصطلاحاتی چون «جمهوری‌های

اقتدارگرا» و یا «جمهوری‌های موروثی» حاکی از تناقض اساسی در درون بسیاری از رژیم‌های جمهوری حاکم در منطقه است. این تناقض که حاکی از بهره‌گیری از عناوین، به‌منظور خرید مشروعیت است، نمی‌تواند در بلندمدت دوام بیاورد. رژیم‌های مبارک و بن‌علی هر دو نموده‌های رژیم‌های مردم‌سالار، همچون پارلمان، انتخابات، تفکیک قوا و... را داشتند، اما روشن است که با ماهیتی اقتدارگرا حکمرانی می‌کردند. چنین تناقضی تا زمانی می‌توانست ادامه یابد که به تعبیر هانتینگتون، توسعه منجر به بسیج اجتماعی نشود و آگاهی اجتماعی با ساختار موجود در تقابل قرار نگیرد (نک: هانتینگتون، ۱۳۷۰).

● ضعف اصلاحات و سقوط: عدم پویایی رژیم در همگامی با تحولات و ناتوانی در انطباق با آنها از جمله عوامل زوال رژیم‌ها در طول تاریخ بوده است. در واقع شکست پروژه اصلاحات از بالا به پایین - که امید فعالان و به‌ویژه نسل جوان مصر را به ناامیدی تبدیل کرد - منجر به حرکت جامعه و تحمیل دگرگونی از پایین به بالا شد. به‌عبارتی توقف اصلاحات (بالا به پایین) که مجرای مطمئن‌تری برای تغییر است، به انقلاب (پایین به بالا) انجامید. به تعبیر *تونی کارون*، مصر نشان داد که ثبات بدون رعایت شأن انسانی شهروندان امکان‌پذیر نیست (Karon, 2011) و شأن انسان امروزی با احترام به خواسته‌ها و تأمین مطالبات آن تأمین می‌شود؛ کاری که رژیم مبارک در انجام آن ناکام بود.

● لزوم توسعه متوازن: پیشبرد آزادسازی اقتصادی (لیبرالیزاسیون) در سایه رژیم اقتدارگرا که فاقد نظام واقعی تفکیک قوا (نظارت و موازنه) باشد، به گسترش فساد در سطوح کلان می‌انجامد. در واقع تنها جنبه مثبت عملکرد اقتصادی دولت مصر، پیشبرد آزادسازی اقتصادی از ۲۰۰۴ به بعد بود که آن‌هم به دلیل فساد گسترده، دچار مشکلات اساسی بود. اما مشکل اساسی این آزادسازی اقتصادی، عدم همراهی آن با اصلاحات سیاسی بود؛ که در نهایت به ناکامی اصلاحات اقتصادی انجامید (Dunne and Revkin, 2011). لازمه پیشگیری از گستردگی فساد، پیشبرد توأمان توسعه اقتصادی و سیاسی است. این امر از انحصاری شدن ارقام بالای رشد اقتصادی در دست تعداد محدودی از افراد و سازمان‌های متنفذ پیشگیری می‌کند؛ امری که در مصر به‌وضوح دیده می‌شد. سران حزب دموکراتیک



ملی، بزرگ‌ترین صنایع و بنگاه‌های اقتصادی را در دست گرفتند، امری که در دوره خصوصی‌سازی به‌ویژه در دهه ۱۹۹۰ در مصر رخ داد.

● ناکارآمدی حکمرانی: افزون‌بر مقبولیت، پایه دوم مشروعیت رژیم‌های مدرن، کارآمدی است؛ کارآمدی در برابر چالش‌ها و مرتفع ساختن آنها از یک‌سو و بهبود وضعیت اقتصادی و اجتماعی از سوی دیگر. رژیمی که در این زمینه‌ها ضعیف عمل کند و بسان رژیم مبارک، در رفع چالش‌ها و بحران‌ها از خود ناکارآمدی نشان دهد، نمی‌تواند مدت زیادی بدون مواجه شدن با چالش‌های وجودی به کار خود ادامه دهد.

● اصلاحات کند و سقوط: بسیاری از نخبگان حاکم در منطقه خاورمیانه در سال‌های گذشته با استشهاده به سقوط رژیم شاه و فروپاشی شوروی، استدلال می‌کردند که پیشبرد شتابان اصلاحات به فروپاشی و هرج و مرج می‌انجامد. آنها بر لزوم پیشبرد آرام و تدریجی اصلاحات تأکید می‌کردند و اغلب از این استدلال برای به تعویق انداختن اصلاحات بهره گرفته می‌شد. تحولات مصر و تونس مبنای این استدلال را دگرگون ساخت، زیرا روشن شد که رژیم‌هایی با چالش‌های عمده مواجه خواهند شد که اصلاحات را به کندی پیش ببرند.

● سقوط اسلام‌هراسی: دیرزمانی است که رژیم‌های منطقه در برابر فشارهای داخلی و خارجی برای پیشبرد اصلاحات و برگزاری انتخابات آزاد، این استدلال را مطرح می‌سازند که میان رژیم حاکم و اسلام‌گرایان رادیکال باید یکی را انتخاب کرد، زیرا برگزاری انتخابات آزاد و شکل‌گیری مردم‌سالاری واقعی، به معنای سقوط رژیم موجود و قدرت‌گیری اسلام رادیکال است. تحولات تونس و مصر دو حقیقت را در این زمینه روشن ساخت: نخست آنکه اسلام رادیکال از نوع القاعده اصولاً حضوری در تحولات و پویایی‌های جهان عرب ندارد و قدرت‌گیری آن غیرممکن است و دوم آنکه اسلام‌گرایان حاضر در تحولات جهان عرب جویای چهارچوبی مردم‌سالارانه برای پیشبرد اهداف خویش هستند. افزون‌بر این احزاب و گروه‌های اسلام‌گرا در سال‌های گذشته به قدرت دست نیافته‌اند، زیرا خود، به بیان **شادی حمید**، دست‌کم در شرایط فعلی، تمایل اندکی به حکمرانی دارند (See

(Hamid, 2011).

نتیجه‌گیری

تراکم بحران از جمله عوامل اصلی سرنگونی رژیم‌های موجد این تراکم است. ضعف و ناکارآمدی در رفع بحران‌های مختلفی که به‌طور طبیعی در هر کشوری بروز می‌یابد به تراکم این بحران‌ها می‌انجامد و در نهایت در صورت نبود راهی برای بیان اعتراض و تعدیل رژیم مواجه با تراکم بحران، به‌صورت قیام و یا انقلابی عمومی نمودار می‌شود؛ امری که در سال ۲۰۱۱ در مصر رخ داد. عامل تحریک و تسریع‌کننده قیام مصری‌ها، در ابتدا انتخابات پارلمانی ۲۰۱۰ مصر بود که شاهد تخلفات بی‌سابقه‌ای در طول تاریخ مصر پس از کودتای ۱۹۵۲ بود. این انتخابات، آخرین امیدهای تغییر در ساختار موجود را از بین برد و احزاب و گروه‌های مخالف را در اندیشه راه‌های جایگزین برای پیشبرد تغییر فروبرد. در این شرایط، عامل تسریع‌کننده دوم در تونس بروز یافته و زمینه قیام عمومی در مصر را کاملاً مهیا کرد.

وقوع تحولات تونس، الگویی ارائه داد که مصری‌ها با اقتدای به آن به خیابان‌ها آمده و در نهایت مبارک را سرنگون ساختند. البته زمینه‌های قیام مردم مصر را نمی‌توان محدود به الگوگیری از تونس دانست. همچنان‌که گذشت، بسیاری از احزاب و گروه‌های اپوزیسیون، امید خود را به اصلاح نظام از مجرای قانونی از دست داده بودند. به‌علاوه شرایط بغرنج اقتصادی و معیشتی، نارضایتی گسترده‌ای در جامعه مصری به‌وجود آورده بود. آزادسازی و رشد بالای اقتصادی، تنها فساد نخبگان حاکم را افزایش داد و در نتیجه این پیشرفت‌ها بازتاب مثبتی بر وضعیت معیشتی مردم نداشت؛ امری که ناهنجاری‌های اجتماعی را نیز در جامعه افزایش داد. افزون‌بر دشواری‌های سیاسی و اقتصادی و برون‌داد اجتماعی این دشواری‌ها، از دید مصری‌ها، نظام حاکم بر این کشور از زمان انعقاد قرارداد صلح با اسرائیل، جایگاه منطقه‌ای این کشور را به‌نحوی غیرقابل اغماض تنزل داده است، به‌گونه‌ای که مصر، که زمانی پیشتاز و رهبر جهان عرب به‌شمار می‌رفت، امروزه برای پیشبرد سیاست‌های منطقه‌ای خویش، ناچار به همراهی با عربستان و سایر کشورهای شورای همکاری خلیج فارس در مسائل منطقه‌ای شده است.

با اینکه سرکوب سیاسی و ناکارآمدی اقتصادی رژیم حاکم بر مصر، این کشور

را در شرف انفجار قرار داده بود، اما هیچ‌کس انتظار قیام عمومی مصری‌ها را نداشت. باید توجه داشت که هرچند شاخص‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، جملگی وضعیت معیشتی بغرنجی را در این کشور نشان می‌داد و دورنمای ثبات در این کشور تیره‌وتار بود، اما با توجه به توانایی رژیم مبارک در گذار از بحران‌ها و پیشگیری از گسترش اعتراضات از طریق تهدید و برخورد امنیتی، احتمال قیام عمومی چندان پیش‌بینی نمی‌شد و یا دست‌کم در سناریوهای مطرح برای آینده رژیم مبارک، در رده‌های آخر قرار می‌گرفت (احمدیان، ۱۳۸۹: ب: ۱۸).

تحولات مصر هرچند الهام‌گرفته از دگرگونی‌های صورت‌گرفته در تونس است، اما در سطحی گسترده‌تر الهام‌بخش ملت‌های خاورمیانه نیز شد. این امر ریشه در مرکزیت مصر در جهان عرب دارد و از این واقعیت ناشی می‌شود که شرایط سیاسی و اقتصادی بسیاری از کشورهای خاورمیانه عربی، شباهت قابل توجهی با شرایط مصر پیش از سقوط مبارک دارد.*

یادداشت‌ها

۱. البته طبق اعلام رسمی وزارت کشور، آمار مشارکت در دور نخست ۳۵٪ و در دور دوم ۲۸٪ بوده است.

منابع

الف - فارسی

- احمدیان، حسن. ۱۳۸۹. «مصر؛ گام به گام به سوی انقلاب»، مرکز تحقیقات استراتژیک، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، *گزارش فوق‌العاده شماره پانزده*، بهمن.
- احمدیان، حسن. ۱۳۸۹ ب. «دگرگونی‌های مصر؛ از انتخابات پارلمانی ۲۰۱۰ تا سقوط مبارک»، مرکز تحقیقات استراتژیک، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، *گزارش شماره ۳۴۸*، اسفند.
- رنانی، محسن. ۱۳۹۰. «محسن رنانی در گفتگو با «شرق»: جنبش «وال استریت» اهداف مشخصی ندارد»، *شرق*، شماره ۱۳۹۶، ۲۸ آبان.
- عالم، عبدالرحمن. ۱۳۸۳. *بنیادهای علم سیاست*، تهران: نشر نی، چاپ دوازدهم.
- هانتینگتون، ساموئل. ۱۳۷۰. *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علم.

ب - عربی

- أبودوح، خالد كاظم. مايو ۲۰۱۱. «ثورة ۲۵ كانون الثاني/يناير في برّ مصر... محاولة للفهم السوسولوجي» *مجلة المستقبل العربي*، العدد ۳۸۷، صص ۱۳۰-۱۱۳.
- أبودوح، خالد كاظم. ۲۰۱۱ ب. «نحو سوسولوجيا جديدة لفهم ثورة المصريين»، *مجلة الديمقراطية*، العدد ۴۲، أبريل.
- أبوزيد، أحمد محمد. ۲۰۱۱. «محددات السياسة الخارجية المصرية بعد ثورة ۲۵ يناير»، *مجلة المستقبل العربي*، ايلول/سبتمبر، صص ۱۴۶-۱۲۹.
- إسحاق، سالي خليفة. ۲۰۱۱. «التقديرات المسجلة لنهايات؛ سلاسل الثورات، في الخبرة الدولية»، *مجلة السياسة الدولية*، العدد ۱۸۵، يوليو.
- الجمعية الوطنية للتغيير، بيان معاً سنغير، تحميل: ۲۰۱۰/۰۷/۱۹. <http://www.taghyeer.net/Bayan.html>
- الشوبكي، عمرو. فبراير ۲۰۱۱. «الحركات الاحتجاجية في الوطن العربي (مصر - المغرب - لبنان - البحرين)»، *مجلة المستقبل العربي*، العدد ۳۸۴.
- شحاتة، دينا و وحيد، مريم. ۲۰۱۱. «محرركات التغيير في العالم العربي»، *مجلة السياسة*

الدولية، العدد ١٨٤، أبريل.

شحاتة، سعيد. ربيع ٢٠٠٨. «الانتخابات البرلمانية المصرية في الميزان»، *المجلة العربية للعلوم السياسية*، العدد ١٨، صص ٢٧-٤٤.

شركة التدريب و التنمية العالمية. ٢٠٠٩. *دراسة حول نظام النزاهة الوطني: مصر ٢٠٠٩*، منظمة الشفافية العالمية.

عبدالله، ثناء فؤاد. ٢٠٠٥. *مستقبل الديمقراطية في مصر*، بيروت: مركز دراسات الوحدة العربية.

عبدالله، عبدخالق. ٢٠١١. «الربيع العربي: وجهة نظر من الخليج»، *مجلة المستقبل العربي*، العدد ٣٩١، ايلول/سبتمبر، صص ١١٧-١٢٨.

عكاشة، سعيد. ٢٠١١. «قراءة في ثورات المجتمع المصري»، *مجلة الديمقراطية*، العدد ٤٢، أبريل.

عوض، محسن. يونيو ٢٠٠٨. «الانتقال إلى الديمقراطية في الوطن العربي: بين الإصلاح التدريجي، و الفعل الثوري (٢٠٠١-٢٠١١)»، *مجلة المستقبل العربي*، العدد ٣٨٨، صص ٥٠-٨٢.

قبانجي، جاك إ. ربيع ٢٠١١. «لماذا فاجأتنا انتفاضتا تونس و مصر؟ مقارنة سوسيولوجية»، *مجلة إضافات (المجلة العربية للعلوم الاجتماعية)*، العدد ١٤.

ماضي، عبدالفتاح. ربيع ٢٠٠٨. «انتخابات ٢٠٠٥ الرئاسية في مصر: انتخابات بلا ديمقراطية و لا ديمقراطيين»، *المجلة العربية للعلوم السياسية*، العدد ١٨، صص ٧٤-٤٥.

مصطفى، هالة. ٢٠١١. «الثورة المصرية عودة الروح و الوعي»، *مجلة الديمقراطية*، العدد ٤٢، أبريل.

ج - انكليسي

Auxier, Richard. 2011. Egypt, Democracy and Islam, **Pew research Center Publications**, January 31. (<http://pewresearch.org/pubs/1874/egypt-protests-democracy-islam-influence-politics-islamic-extremism>).

Bradley, John r. 2008. **Inside Egypt: The Land of the Pharaohs on the Brink of a Revolution**, NY: Palgrave MacMillan.

Baker, Raymond w. 2003. **Islam Without Fear: Egypt and the New Islamists**, Harvard University Press.

Dunne, Michele and Revkin, Mara. 2011. "Egypt: How a Lack of Political Reform Undermined Economic Reform", Carnegie Endowment for International Peace, February 23. (<http://carnegieendowment.org/2011/02/23/egypt-how-lack-of-political-reform-undermined-economic-reform/rgm>).

Dunne, Michele. Jan. 2007. "Time to Pursue Democracy in Egypt", **Policy Outlook**, Carnegie Endowment for International Peace.

- Hamid, Shadi. 2011. "Arab Islamist Parties: Losing on Purpose?", **Journal of Democracy**, Vol. 22, No. 1, pp. 68-80.
- Hounshell, Blake. 2011. "Think Again: Egypt", **Foreign Policy**, February 14.
- Karon, Tony. 2011. "Egypt Shows that there Can be no Stability Without Dignity", **The National**, February 7.
- King, Stephen J. 2009. **The New Authoritarianism in the Middle East and North Africa**, Bloomington: Indiana University Press.
- Lynch, Marc. April-May 2011. "America and Egypt After the Uprisings", **Survival**, Vol. 53, No. 2, pp. 31-42.
- Stacher, Joshua A. Nov. 2004. "The Demise of Egypt's Opposition Parties," **British Journal of Middle Eastern Studies**, Vol. 31, No. 2, pp. 215-233.
- Onians, Charles. Summer 2004. "Supply and Demand Democracy in Egypt", **World Policy Journal**, Vol. 21, No. 2, pp. 78-84.
- Kienle, Eberhard. Spring 1998. "More than a Response to Islamism: The Political Deliberation of Egypt in 1990s", **Middle East Journal**, Vol.52, No.2.
- El-Naggar, Ahmad E. 2009. "Economic Policy: From State Control to Decay and Corruption", in **Egypt: The Moment of Change**, Rahab El-Mahdi & Philip Marfleet (eds), London & NY: Zed Books.
- Gause III., Gregory. 2011. "Why Middle East Studies Missed the Arab Spring; The Myth of Authoritarian Stability", **Foreign Affairs**, July/August.
- Marfleet, Philip. 2009. "State and Society", in **Egypt: The Moment of Change**, Rahab El-Mahdi & Philip Marfleet (eds), London & NY: Zed Books.
- UNDP. 2009. **Arab Human Development Report: Challenges to Human Security in the Arab Countries**, New York: Regional Bureau for Arab States.
- Masoud, Tarek. Sep. 20, 2010. "Is Gamal Mubarak the Best Hope for Egyptian democracy?" **Foreign Policy**.
- Zisser, Eyal. 2005. "The Struggle for the Reins of Power in Egypt," In: **The Middle East: The Impact of Generational Change**, Tel Aviv University: The Moshe Dayan Center.